

کیفیت أخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۵)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر مسلک باب ایساغوجی و کلیات خمس بود و مشربی که مرحوم آخوند بر آن مشرب مَشی کردند ماده به عنوان اینکه اصالت در ابهام خود دارد جنبه فعلیت دارد و لذا ما می توانیم جنس را از ماده اخذ کنیم و به عنوان یک مابه‌الاشتراک به همه انواع تعمیم بدهیم و همین طور صورت از آنجایی که جنبه امتیاز و تعین و تشخص دارد و در این تعین و تشخص فعلیت دارد ما فصل را باید از صورت انتزاع کنیم.

این مطلب و مسلکی بود که تا به حال فلسفه مشاء و همین طور مرحوم آخوند و غیره که امثال بوعلی و اینها باشند به این مسئله می رسیدند گرچه مرحوم بوعلی در اینجا مطلبی دارد، البته ایشان به این مسئله‌ای که مرحوم آخوند در اینجا اشاره می کنند

نرسیده است ولی باز یک قدری مطلب را از سادگی  
 خودش بیرون می آورد و می گوید: این قدر هم ساده  
 فکر نکنید که فصل را بخواهید از صورت بگیری و  
 تصور کنید که مابه‌الامتياز برایتان مشخص شده است  
 و آن **حقیقه الشیء** برای شما منکشف شده است.  
 ظاهراً او هم همین را می خواهد بگوید منتها مطلب  
 در یک ابهام باقی مانده و با این ابهام، ایشان رد  
 می شوند در اینکه حقایق اشیاء را فقط خدای متعال  
 که ﴿عَلِمَ آلَ غَیِّبٍ وَالشَّهَادَةِ﴾<sup>۱</sup> هست می تواند  
 آن مسئله را بفهمد و ادراک کند و معرفت به کُنه ذات  
 اشیاء داشته باشد و دیگران فقط صور ظاهر می بینند  
 و یک اعراض و لوازمی می بینند منتها بر اجتماع آن  
 اعراض حکم فصلیت شیء می کنند و خیال می کنند  
 که حقیقت شیء همان است؛ همین که به یک غنم  
 نگاه می کند و سر او را به آن شکل می بیند و پوست  
 او را به آن قسم می بیند و کیفیت صوت او را به آن  
 شکل مشاهده می کند و خصوصیات را که از  
 نقطه نظر مسائل و خواص خود لحم و ویتامین‌هایی

<sup>۱</sup> . سوره توبه (۹) آیه ۹۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۰۷:

«آن است خداوند دانای پنهان و آشکار.»

که دارد و کیفیت مزه‌ای که دارد و ذوق و امثال ذلک روی هم رفته برای او یک صورت متعیّن و مشخص پیدا می‌شود که اسم او را غنم می‌گذارد. در حالی که مطلب این‌طور نیست. یک جنبه ظاهر و یک اعراضی را در اینجا مشاهده کردید که اگر ذوق است به کیفیات می‌رود، اگر کم است به مقوله مقادیر می‌رود، اگر کیفیت رأس و پا و اینهاست به مقوله وضع و امثال ذلک می‌رود و همه به اعراض بر می‌گردند و هیچ کدام از اینها نمی‌تواند که مشخص خود شیء باشد.

مثال برای تشخیص صورت از ماده

دلیلش این است من باب مثال شما یک مجسمه‌ای بسازید که این مجسمه عین غنم باشد. آیا قبل از اینکه به او دست بزنید شما تشخیص می‌دهید این غنم هست یا نه؟ چشم شما همان عرضی را می‌بیند که در غنم واقعی می‌بیند و سر سوزنی تفاوت نمی‌کند و در وهله اول می‌گویید: **هذا غنم**، یک مقداری جلوتر می‌روید می‌بینید ایستاده و تکان نمی‌خورد [با خود می‌گویید:] این غنم چرا خوابش برده است؟! قضیه چیست که این به این کیفیت

هست؟! بعد می‌روید دست می‌زنید، حتی اگر حرکت هم بکند مثل آن قضیه سامری ﴿عَجَلًا جَسَدًا لَّهُ خُورًا﴾<sup>۱</sup>، ﴿فَقَبْضَاتٌ قَبْضَةٌ مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ﴾<sup>۲</sup> در آن جریان، این یک گوساله‌ای است به این کیفیت، این گوساله گرچه وجود خارجی ندارد ولی بالآخره صورت و خصوصیات را دارد و حتی اگر دست به او بزنید و در تمام اینها جلوتر بروید حالا شما در آن [غنم]، خصوصیات اجزای مادی غنمیت خارجی را درست کنید - بالآخره الآن تکنولوژی آمده و می‌توانید چنین کاری انجام بدهید - و هرچه بکنید بالآخره ترکیب و میج و مونتاژ کردید، این مواد و اجزاء را باهم مخلوط کردید. صورت شیء را درست نکردید بلکه اجزاء را با همدیگر جمع کردید و آن تبدیل به غنم شد و یک پوست هم روی آن انداختید و پشم و فلان و این

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۹:

«[بنابراین برای ایشان] گوساله‌ای که جز هیکل و جسدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد بیرون آورد.»

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۹۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۲:

«مقداری از این زینت آلاتی که در تحت ید رسول است و متعلق به اوست بگیرم.»

حرف‌ها، می‌گویید: **هَذَا غَنَمٌ** و کسی هم نمی‌فهمد!  
تکان می‌خورد و اگر لحمش را بردارید مزهٔ لحم  
می‌دهد. آن واقیة الشیءای که آمده این را از بقیه  
جدا کرده است یک چیزی ته دلتان می‌ماند که این  
بالآخره آن نیست. اینکه این، آن نیست پس چه  
چیزی است که در نهایت مسئله می‌گوییم: این  
نمی‌تواند او باشد؟ این را ما درست کردیم و این را  
ما سرهم کردیم و این را ما ترکیب و مونتاژ کردیم تا  
به این وضع و به این کیفیت درآمده است. آن عبارت  
از صورت آن چیزی است که ذهن شما به نحو ابهام  
به سمت او کشیده می‌شود ولی نمی‌تواند به آن  
دسترسی پیدا کند و امکان هم ندارد.

شما اگر تا قیامت بنشینید و فکر کنید که چه شده  
که این غنم شده است نمی‌فهمید. اگر تا قیامت فکر  
کنید که چه شده که این بقر شده و این غنم شده و  
آن جَمَل شده و او انسان شده است، به  
آنچه شده است نخواهید رسید! چون ما که به  
مجردات دسترسی نداریم ما به آن صور مجردة نوعیه  
اطلاع نداریم. آنچه که ما اطلاع داریم عبارت از

همان چیزی است که چشم ما می‌بیند و گوش ما می‌شنود و لامسه ما احساس می‌کند و به این می‌گوییم: غنم! چون می‌بینم آن کمیّتش از این بیشتر است، به او می‌گوییم: بقر! کجا به خاطر کمیّت است؟! شاید شما گوسفند به اندازه بقر پیدا کنید، یک گوسفند هشتصد کیلویی، یک تنی [اصلاح] نژاد شده و فلان درست کنید، دیگر تمام شد؟! نه، باز این غنم است منتها غنمی است که بزرگ است. بقر را شما کوچک کنید به اندازه گوسفند بشود وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید یک فرق بین این و آن هست! آن فرق از کجاست؟ آنچه بین این هست و بین آن نیست! دو سنخ هستند، گرچه از نظر وزن یک اندازه و پوستشان یکی است پشمشان و خصوصیات و اعراضشان یکی است ولی یک فرقی بین این دو هست که از همدیگر تمایز پیدا می‌کند، آن فرق در کجاست؟ آن صورت، صورت نوعیه است؛ آن صورت نوعیه‌ای است که باعث شده شما این فرق را به نحو اجمال مشاهده کنید نه به نحو تفصیل.

آسان نبودن ادراک حقیقت صورت

فقط کسی می‌تواند این نحوه تفصیل را ادراک

بکند که نفسش به همان حقیقت صوریه‌ای متصل باشد که آن حقیقت صوریه تنازل در آن عالم پیدا می‌کند و به شکل غنم ظهور پیدا می‌کند و در عالم خارج جنبه مادی و جسدیت پیدا می‌کند. آن شخص می‌تواند کیفیت صورت‌بندی حقیقت مجردة مبدأ برای نزول این صورت را [ادراک کند] - ببیند اینکه الآن توضیح می‌دهم همان چیزی است که می‌خواهیم در اینجا مطرح کنیم؛ این همان است متنها با این بیان - آن کسی می‌تواند آن حقیقتی را که از آن وجود بالصرافه که دارد شکل و کیفیتش تغییر پیدا می‌کند و به آن صورت ملکوتیه‌ای درمی‌آید که نتیجه و مآلش همین است که شما الآن دارید در خارج می‌بینید، آن شخص فقط می‌تواند به صورت اشیاء اطلاع پیدا کند آن شخص می‌داند چه شده است که این غنم است و چه شده است که این بقر است.

نفس امام علیه‌السلام مدیر و مدبّر و مجری نزول فیض

آن شخص می‌داند و این فقط کسی است که می‌تواند بر ملکوت علیا نه سفلی که عالم بزرخ و مثال است در آنجا اشراف پیدا می‌کند، او می‌تواند

کاملاً نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند و حقایق  
اشیاء در دستش باشد که در وهله اول نفس امام  
علیه‌السلام است که خود او مجری این نزول فیض  
است یعنی نفس خود امام سازنده است و آن مدیر و  
مدبّر است و طبعاً وقتی که یک حقیقتی خودش  
حقیقت مولّده است طبعاً شاعر نسبت به تولید و  
مولّد و متولّد خود هم خواهد بود. یکی نفس امام  
علیه‌السلام است و دیگری شخص ولیّ است که  
می‌تواند، و او کسی است که مراتب اسماء را  
درنور دیده و نسبت به آنها جنبه فعلیت برای خودش  
پیدا شده است او می‌تواند آن کیفیت تغییر و تبدل  
اسم را از کلی به جزئی به دست بیاورد.  
در این صورت مسئله روشن می‌شود و از آنجایی که  
مرحوم بوعلی تا حدودی مسئله را دریافته ولیکن به  
حقیقت مطلب نرسیده است، مطلب را به کل رد  
می‌کند.

مرحوم ملاصدرا در اینجا با یک عبارت دیگری  
[بیان می‌کند] که قدری با آنچه که ما گفتیم فاصله  
دارد. چون این مسئله‌ای که گفتیم قدری عمیق‌تر و  
دقیق‌تر هست. [مرحوم ملاصدرا] با یک عبارت

دیگری به واسطه جهاتی که برای ایشان به واسطه کشف، پیدا شده [بیان می کند] و ما می توانیم مطلبی که ایشان در اینجا می گویند یک نوع افاضه بدانیم که یک نوع افاضه و عنایت آمده است. واقعاً مسئله، مسئله عالی و راقی است که ایشان مطرح کردند. البته آن حواشی که هست را عرض خواهیم کرد چه مطالبی دارد. حالا فعلاً راجع به این قضیه باید بگوییم که این چنین کسی می تواند این مسئله را ادراک کند.

بررسی مسئله از نظر فلسفه اشراق

علت حدوث شیء، موجب بقاء شیء، بنابر فلسفه اشراق

تا اینجا آنچه را که به نظر می رسد از نقطه نظر حیثیت عرفان نظری در اینجا مطرح است و اما از نقطه نظر فلسفه و مبانی حکمی که از این نقطه نظر بخواهیم مسئله را بررسی کنیم مطلب طور دیگری خواهد شد. بنابر فلسفه اشراق و حکمت ذوقی؛ [مطلب] این است که هر شیئی که در این عالم ظهور خارجی پیدا می کند براساس یک سلسله علیتی است که آن سلسله علیت همان طوری که موجب حدوث شیء است موجب بقاء شیء هم خواهد بود یعنی

وقتی که شما یک شیء را در نظر می‌گیرید، الآن تصور نکنید که ارتباط او با مبدأ قطع شد؛ مثل بچه‌ای که از مادر متولد شود دیگر کاری با مادرش ندارد و اگر با شیر خشک هم تغذیه کند زنده می‌ماند.

ظهور تمام اشیاء موجود در عالم بر اساس قاعده و قانون علیت

این مسئله این‌طور نیست بلکه این قضیه، قضیه‌ای است که مسئله به‌عنوان نفس تعین شیء در خارج است، یعنی خود تعین شیء در هر لحظه از لحظات بقاء و کینونیتش به اتصالی است که دارد و آن اتصال اگر بخواهد قطع شود طبعاً آن تعین هم منعدم خواهد شد! قضیه مثل چراغ می‌ماند؛ الآن این چراغی که بالای سر ما این طرف و آن طرف روشن است این یک تعین خارجی دارد ولی این تعین خارجی یک تعین جدای از آن مبدأ نیست. ما شکی نداریم بر اینکه این حقیقتی که الآن در اینجا ظهور پیدا کرده است یک ریشه‌ای دارد و در این مسئله که ریشه و اصل دارد شک نداریم ولی اینکه آیا وجودش باقی است به بقاء آن ریشه و عدمش محقق است به عدم آن اصل و آن ریشه، چه موقع برای انسان حاصل می‌شود؟! وقتی که انسان کلید را بزند،

وقتی که زد و خاموش شد همان لحظه دیگر نه تعینی وجود دارد نه تشخیصی وجود دارد! تمام شد! دوباره کلید را بزند دوباره تعین و تشخیص پیدا می‌شود. شما الآن نمی‌بینید اینکه الآن در اینجا روشن است اصلش کجاست. مثلاً اصل آن در نیروگاهی است که در سدّ دز هست، اصلش در نیروگاهی است که آن توربین‌ها در فلان شهر کار می‌کنند چرخ‌ها چرخ‌ها را حرکت می‌کنند این اصل را شما نمی‌بینید بلکه این را که در اینجا هست می‌بینید! چه موقع برایتان مشخص می‌شود؟ وقتی که نگاه بکنید یک دفعه می‌بینید برق رفت! برق رفت چه شد؟ عجب! آقا برق رفت! بله، برق رفت! خب نیروگاه است و از کار افتاده دیگر! یا اینکه آب‌ها خشک شده است و این کار نمی‌کند و باید دنبال یک چیز دیگر برویم! الآن که برق رفت شما این «رفت» را تا می‌گویید، به آن اصل می‌زنید و به این دیگر کار ندارید که این الآن هست یا نیست. این تغییری که برای شما در اینجا حاصل می‌شود به همان حقیقت و اصل شیء برمی‌گردد یعنی سراغ علت می‌روید که چرا علت

قطع شده است؟ کاری به معلول ندارید یعنی  
به محض اینکه این معلول برای شما تعین پیدا کرد  
فوراً شما سراغ علت رفتید که چرا علت قطع شد.  
تمام اشیائی که در عالم هستند همه براساس قاعده و  
قانون علیت ظهور پیدا می کنند.

حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت

آن علیت برای شیء هست که موجب تبلور و  
ظهور خارجی شیء است کاری به ماده و صورت  
نداریم! ماده چیست؟! صورت چیست؟! این  
حرف ها چیست؟! آن علیتی که در آنجا دارد می آید  
و پشت صحنه هست و خود را نشان نمی دهد آن  
حیثیتِ عِلّی است که در اینجا یک امر مشخص و  
متعین درست کرده است و آن عبارت از همان  
**صورةُ الشیء** است؛ هم ماده درست می کند هم  
صورت درست می کند. نه اینکه یک ماده مشترک  
درست بکند و یک صورت مخصّص و متشخص!  
یک علیت بیشتر نیست که آن علیت هم ماده است  
هم صورت است. ماده و صورت است، نه به معنای  
امر مشترک بلکه به معنای یک حقیقتی که آن **حقیقَةُ**  
**الشیء، کُلُّهُ صُورَةٌ لَا مَادَّةٌ وَ صُورَةٌ! آن کُلُّهُ**

**صورة**، یعنی همان نفس الوجودی که الآن منقلب شده است. مگر نفس الوجود ماده دارد؟! شما ماده در نفس الوجود دارید؟! آیا آن وجود باری تعالی یک ماده‌ای دارد و یک صورتی دارد که ماده‌اش بین او و خلائق مشترک است و صورتش صورت واجب الوجود است و در بقیه ممکن الوجود؟! آیا این طوری است؟! یا اینکه نه، حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت است؟!!

پس در این مکتب ذوقی و حکمت ذوقی و فلسفه اشراقی که اینجا به این کیفیت دارد مطرح می‌شود، مسئله به جنبه علیت برمی‌گردد از مبدأ اعلیٰ، از آن حقیقت وجود بالصرافه و بسیط، از آنجا مسئله ریشه‌یابی و بررسی می‌شود، نه از اینکه در ظاهر یک چیزی می‌بینیم بین اشیاء مشترک است و اسم آن مشترک را جسمیت و مادیت و هیولا می‌گذاریم و اسم آن مختصّش را می‌گذاریم همان صورت نوعیه که آن فصل بر آن صورت نوعیه اخذ می‌شود و در ضمن آن فصلیت مصادیق متعدده‌ای دیگر در آنجا وجود دارد.

ما اصلاً کاری به این نداریم که این جسم است و ماده است و مابه‌الاشتراک دارد و ... ما الآن سراغ علت می‌رویم؛ آن علتی که الآن این تخت، تخت است چیست را حالا کار نداریم. علتی که الآن چراغ روشن است چیست؟ من به آن کار دارم. آیا این نوری که الآن اینجا هست با آن نوری که در آنجا هست باهم اشتراک دارند؟ باهم یکی هستند؟ باهم در یک سطح مقوله هستند؟ این حرف‌ها چیست! این نور برای یک نیروگاه است و این نور هم برای یک نیروگاه دیگر است! این سیم از یک جای دیگر آمده است. گرچه الآن در این اتاق دوتا نور وجود دارد ولی فرض می‌گیریم که این از یک ترانس آمده است و آن از یک ترانس دیگر آمده است. این از یک مولد، آن از یک مولد دیگر آمده، فقط شما نور را می‌بینید که با همدیگر مشترک است ولی هیچ ربطی به همدیگر ندارند حالا برحسب اتفاق رنگش مثل همدیگر است خوب باشد به من چه! برحسب اتفاق گرمایش مثل همدیگر است خوب باشد. این برحسب اتفاق که رنگ و گرمای آن و سایر خصوصیاتش شبیه همدیگر هستند نمی‌آید یک ماده‌ای مشترک

بین این دو و یک صورت متمایزه درست کند بلکه اصلاً در اینجا ماده و صورت ندارد! این یک واقعیت است از آنجا آمده و این هم یک واقعیتی است که از یک جای دیگر آمده است و اصلاً ارتباطی به همدیگر ندارند. این از این طرف کشور است و آن از آن طرف کشور است. دو چیز درست شده است دو امر درست شده است دو حقیقت دارد و اصلاً دو چیز مختلف هستند. آن انرژی مولدش مشابه است ولی مبدأ یکی آب و فشار آبی است که از داخل لوله می آید و آن پره‌هایی که اُریب هستند شروع می کند با یک چرخش شدید گرداندن و وقتی آن می گردد توربین شروع به گردیدن می کند و با آن آهن رباهایی که در دور توربین نصب شده‌اند این مدار الکتریکی حاصل می شود و آن مدار حرکت می کند داخل سیم می رود و آن سیم می آید در یک ترانس‌هایی تضعیف می شود ولتاژ ۶۰۰۰ می شود ۲۲۰ و ۲۲۰ می آید در خانه شما و شما الآن این چراغ را روشن می کنید و اگر کمتر بیشتر باشد اصلاً می ترکد.

یکی هم از آن طرف؛ نیروگاه گازوئیل، گاز، نفت

یا هرچه که هست از این طور چیزها، می آید بخار تولید می کند و آن بخار می آید این توربین را می گرداند و نیروی بخار می آید و این شروع به حرکت می کند. اصلاً از ریشه فرق می کند اصلش فرق می کند نوعش فرق می کند کیفیتش فرق می کند. بله، آن ماحصل و نتیجه ای که خارج می شود عبارت از همان فرکانس هایی است که به طور متناوب حرکت می کند و می آید به این شکل برای ما الآن ظاهر می شود و ما اینها را داریم مشاهده می کنیم. اینکه الآن دارید می بینید دو اصل دارد دو ریشه دارد و با همدیگر تفاوت می کنند و اگر این قطع شود شما مشاهده می کنید و آن وصل شود شما مشاهده می کنید آن هم همین طور. یک حقیقت هست و یک واقعیت هست که این طوری الآن دارد ظهور پیدا می کند.

تجلی ازلی!

بنابراین «این همه عکس می و نقش مخالف که نمود» نتیجه اش چیست؟ «یک فروغ رخ ساقی است

که در جام افتاد»،<sup>۱</sup> نه دو دفعه تکرار! یعنی یک تجلی می‌کند و در آن یک تجلی که کرده آن تجلی ازلی بوده نه تجلی زمانی! ما در ازل بودیم چون خدا ازلی بوده و علت هیچ‌گاه از معلول جدا نمی‌شود. ما در ازل بودیم صورت ظاهری و مادی ما الآن به این شکل در خارج هست ولی آن حقیقت وجودیه ما در ازل بوده است، به خدائی خدا هم بوده است! نه اینکه یک زمانی خدا بوده و ما صورت وجودی نداشتیم یعنی خدا یک زمانی بود با خودش فکر می‌کرده است که حالا بنشینیم ببینیم چه کار کنیم و شروع کرده است یکی یکی نقشه کشیدن؛ این را این‌طوری درست کنیم آن را آن‌طوری درست کنیم، این را کله‌اش را این‌طوری کنیم آن را کج کنیم راست کنیم فلان کنیم بالا کنیم پایین کنیم تا اینکه افراد درست شوند. این آدم که در این دنیا آمده است بالأخره غذا می‌خواهد لذا گوسفند درست کنیم یک گاوی برایش درست کنیم یک خری برایش درست کنیم که سوار شود. البته خر زیاد درست کرده است - خر زیاد

---

<sup>۱</sup>. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۷۷.

درست کنیم! - متتها بعضی خرها شاخ دارند و بعضی خرها بی شاخ هستند! بیچاره خرهایی که چهارپا راه می روند آنها خر بی شاخ هستند! بعضی خرها خر شاخ دارند و به بقیه شاخ می زنند اینها خر دوپای شاخ دار هستند! بله، این طوری درست کرده است. حالا نمی دانم آنجا خدا عقل کم آورده است؟! قضیه اش چطوری بود؟ ما که نبودیم تماشا کنیم!

یک بنده خدایی بود آدم خوشمزهای بود می گفت: صبح که ملائکه از خواب بلند می شوند خیلی سر حال هستند و صورتشان را آب می زنند خلاصه صبحانه شان را می خورند شروع می کنند به آدم سازی و کارخانه و فلان! صبح سر حال هستند نقشه ها را خوب می کشند؛ چشم و ابرو و... هم چنین آدم هایی خوب و خوشگل درست می کنند اینها برای اول صبح هستند! اینها برای برای بعد از صبحانه و بلند شدن هستند! سری اول اینها را درست می کنند. یک مقداری می گذرد نزدیک ظهر که می شود خسته می شوند اینها هم بالأخره خسته می شوند و خلاصه دیگر یک جورهایی دیگر می زنند و اینها برای ظهر هست. بعد از ظهر که

می شود می گویند: ای دادبیداد چه موقع ساعت کاری  
ما تمام می شود؟! این کج و کوله درمی آید! حالا آنجا  
این طوری می شود یک مقدار از بالاخانه کم  
می گذارند یک مقدار از پایین خانه کم می گذارند یک  
مقدار قار و قور شکم و معده و ... و همین طوری  
بیرون می دهند! نزدیکی های نصف شب که دیگر  
چرتش می گیرد، همین طوری می زند و می رود!  
[حالا این شخص] افرادی که بودند یک به یک را  
تقسیم می کرد!! می گفت: تو برای کار نصفه شبی! تو  
برای شش بعد از ظهری! تو برای اول صبحی!! خیلی  
قشنگ و خوشگل و فلان و از این طور چیزها دیگر!  
بر حسب سلیقه خودش اینها را ۴ بعد از ظهری  
درست می کرد و شش بعد از ظهری درست می کرد و  
ساعت یازده شب درست می کرد و آن موقع!  
می گفت: تو موقعی که ملائکه غش کرده بودند  
درست شدی! به درد هیچی نمی خوری! به او گفتم:  
تو از زنت راضی هستی؟! گفت: این زن برای  
ساعت دوازده هست! ساعت دوازده درست شده  
است! علی کلّ حال این هم یک طور تصویری است!

حالا این هم یک قسم برداشتی است؛

هر کسی از ظنّ خود شد یار من \*\*\* وز درون من نجست اسرار من<sup>۱</sup>

این واقعه و قضیه عبارت از همان حقیقت  
صوریّه مجردّه فصلیه است که آن حقیقت صوریّه  
فصلیه، همان تعین الشیء است.

اگر در یاد رفقا باشد ما در مسئله بین حقیقت  
ماهیت و کیفیت تحقیقش چه مسئله‌ای را عرض  
کردیم، همان مطلب را شما در اینجا بیاورید. آن  
مطلب را که در آنجا صحبت شد راجع به اینکه  
ماهیت یک واقعیته خارجی است ولی آن واقعیت  
خارجی، جدای از وجود بسیط و بالصرافه نیست  
بلکه همان وجود بالصرافه و بسیط است که ما به او  
اسم ماهیت می‌دهیم؛ این اسم ماهیتی که می‌دهیم  
ظهور همان وجود خارجی است. حالا این ماهیت  
گاهی به یک ماهیت دیگر تغییر پیدا می‌کند نه اینکه  
ماهیت از بین رفته است و از وجود جدا شده و  
معدوم شده است و الآن یک ماهیت دیگری به تبع  
وجود پیدا شده است تا اینکه شما بگویید که ماهیت  
امر عدمی است. ماهیتی که آن ماهیت را شما

---

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.

مشاهده می کنید نفس الوجود است! منتها آن نفس الوجود الآن در این شکل است! امروز شما نفس الوجود را به صورت لیوان می بینید و فردا همان نفس الوجود را به صورت استکان می بینید پس فردا همین نفس الوجود را شما به صورت خاک می بینید و سه روز دیگر هفته دیگر همین نفس الوجود را به شکل دیگر می بینید درحالی که همه اینها نفس الوجود است! نه اینکه یک ماده ای داریم - توجه کنید! - که در تمام اینها باقی است و فقط صورت عوض می کند؛ یک روز این صورت [فردا صورت دیگر!] نه، ماده و صورت یکی است که الآن آن ماده و صورت این است و فردا ماده و صورت دیگری غیر از این داریم! نه اینکه این ماده اش فردا هست! تا حالا می خواندیم که این یک ماده ای دارد که همان است که دست می گیریم و این طرف و آن طرفش می کنیم و وزن می کنیم؛ این یک ماده ای دارد که همان است که داریم وزن می کنیم و می گوئیم: اینکه داریم الآن وزن می کنیم آن وزنه کاری ندارد به اینکه لیوان روی آن وزن می شود یا یک چیز دیگر! وزنه می گوید: من

می‌خواهم ببینم وزنش چقدر است؟ نمی‌گوید:  
چیزی که الآن شما روی من گذاشتید لیوان است یا  
استکان است یا کاغذ، من به این کار ندارم. وزنه، ما  
را به اصل الوجود راهنمایی می‌کند. بعد شما این  
ماده را بردارید بشکنید و خردش کنید و خمیرش  
کنید می‌بینید ماده هست [ولی] صورتش عوض شده  
است پس صورت یک امر عرضی بود که آمد و رفت  
و اصل هست.

تا حالا این را می‌خواندیم و بحثمان این بود. و  
همین‌طور همین کاغذ از میلیون‌ها و میلیاردها سال  
پیش بوده است منتها صورتش عوض شده است.  
یک وقتی پنبه بود، یک وقتی چوب درخت بود، آن  
چوب درخت قبلاً اصلش [چیز دیگری بوده است]  
این همان سیر را طی می‌کند و ماده می‌آید می‌آید تا  
می‌رسد الآن جلوی سرکار فیض‌آثار قرار می‌گیرد.  
اینکه الآن جلوی شما قرار گرفته یک حقیقت و  
ماده‌ای بوده که به صور مختلف درآمد. فعلاً  
اینجاست و ما از فردایش خبر نداریم. فردا یکی این  
را می‌سوزاند مثل کتابخانه‌هایی که سوزاندند!

در زمان عمر کتابخانه‌ها را آوردند سوزاندند

گفت: ما قرآن داریم نیازی به [روایت یا کتب] نداریم؟! 'آدم چه بگوید؟! این ماده‌ای که در اینجاست یک امر سیالی است که هر دو صورت [وجود دارد] تا حالا ....

اینجا مرحوم آخوند چیز دیگر می‌خواهد بفرماید، می‌خواهد بفرماید: این یک تفکر سطحی و یک تفکر بدوی است. تفکر اصل این است که ما اصلاً ماده بدون صورت تا به حال نداشتیم! در هر لحظه شما یک شیء داشتید که هیچ ارتباطی به قبل ندارد. چه ربطی به قبل دارد؟! شما در هر لحظه یک تجلی دارید، این نه ارتباطی به قبلش دارد و نه به بعدش دارد. در این لحظه تجلی این است، فردا در این لحظه تجلی چیز دیگری است و به این چه مربوط است؟! پس چرا می‌گویید: یک امر سیال؟! ما امر سیال نداریم اصلاً! این عبارت از همان حقیقت وجودیه‌ای است که آن حقیقت وجودیه، در هر ثانیه، در هر دهم ثانیه، در هر صدم ثانیه، در هر

---

<sup>۱</sup>. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج ۳، مقدمات لازم، مقدمه سوم؛ سوزانیدن کتابخانه اسکندریه و غیره، ص ۴۳۶.

یک میلیونیم ثانیه، که اصلاً ثانیه نمی‌تواند در او قرار بگیرد و مافوق ثانیه و زمان است، آن مافوقیت ثانیه و زمان است که برای شما که در ثانیه قرار گرفتید این‌طور آمده است. اگر شما در ثانیه قرار نمی‌گرفتید و آن چشمتان باز بود آیا او را در ثانیه می‌دیدید یا در امر ثابت می‌دیدید؟! یک امر ثابت است و آن امر ثابت اتصالیه هر روز یک شکلی به خود می‌گیرد.

پس این در واقع یک امر است نه اینکه یک ماده است و شکلش عوض می‌شود. یک حقیقتی است که آن حقیقت، در هر تشکلی که به واسطه ظروف مختلفه پیدا می‌شود به یک صورت خودش را نشان می‌دهد و به یک شکل خودش را نشان می‌دهد و به اصطلاح به یک واقعیت خودش را نشان می‌دهد. بعد ما افراد و اشیائی می‌بینیم؛ آن انسانی که یک دفعه دارد می‌خندد یک واقعیت دارد و آن آدمی که دارد اخم می‌کند یک واقعیت است گرچه بدنش یکی است ولی آن حالتش دوتا است و دو حالت مختلف است که این دو حالت مختلف از یک وجود نشئت می‌گیرد. این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، هر کدام از این حالت‌ها

وجودهای مختلف با علت مختلف دارند. آن علت حالت خنده بوده شما خنده را در ظاهر می بینید و آن علت در باطن آمده حالت قهر پیدا کرده شما حالت قهر مشاهده می کنید. این آن چیزی است که مرحوم آخوند در اینجا می خواهند به عنوان مسئله جدید بفرمایند. حالا این چند خط را اگر ما بخوانیم من خیال می کنم که یک قدری تسریع پیدا شود.

این مطلب مرحوم آخوند که قضیه کیفیت علت است و آن علت آمده، مسئله را به اینجا رسانده که از لابه لای مطلب ایشان فهمیده می شود و روشن می شود، این مطلب را داشته باشید و خوب به آن برسید آن وقت بعد می رویم سراغ آن مسئله ای که مطرح کردیم.

فَقَدْ ظَهَرَ وَجْهُ كَوْنِ الْجِنْسِ فِي مَاهِيَةِ الْجَسْمِ مَأْخُوداً مِنَ الْهَيْوَلِيِّ وَالْفَصْلِ مِنَ الصُّورَةِ.<sup>۱</sup>

ایشان می فرمایند: با این بیانی که گفتیم: دیگر اشکالی به مبانی مشاء وارد نمی شود به خاطر اینکه ماده عبارت از ابهام محض است و صورت عبارت از تعین محض است پس جنس را باید از ماده بگیریم

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.

فصل را هم از نوع می‌گیریم. نه اینکه هر کدام را از  
همدیگر [بگیریم]، چون جوهر در هردو هست پس  
از هردو می‌شود گرفت.

و هكذا الحكم في نظائره من الحقائق التركيبية بإجراء ما ذكرناه فيه و لنا في هذا  
المقام زيادة تحقيق و توضيح للكلام فاستمع لما يُتلى عليك من الأسرار ملتزماً صوته  
عن الأغيار الأشرار.<sup>۱</sup>

«در اینجا مسئله‌ای را از مطالب مخفیه برای شما  
مطرح می‌کنیم - اینجا مثل اینکه فحش می‌دهد که  
این اغیار، اشرار» هستند مثل اینکه هر چیزی را  
نمی‌شود گفت! واقعاً شما تصور کنید اگر بخواهی  
این مطالب را به افراد دیگر بگویی اصلاً مسخره  
می‌کنند! اصلاً مسخره، مسخره می‌کنند [می‌گویند]:  
این حرف‌ها چیست؟ اینها قائل به وحدت وجود  
شده‌اند! یک وجود اصل در اینجا نزول پیدا کرده  
است یعنی خدا بلند شده پایین آمده؟! از آن مقامش  
پایین آمده! فقط مسخره کردن و شر و ور گفتن و  
چرت‌وپرت گفتن و اصلاً بدون اینکه فهم داشته  
باشند تفکر کنند یا مجال تفکر را حداقل به دیگران  
بدهند [حرف می‌زنند]. خودتان که نمی‌توانید فکر  
کنید! از وقت فکر کردنتان گذشته است! آن موقع که

---

۱. همان، ص ۳۹.

باید فکر کنید نکرديد حالا که ديگر پير شديد و موقع رفتن است شروع مي کنيد نق زدن و غر زدن و فلاسفه و حکما چه مي گويند! آنها نجس هستند و اينها کافر هستند! خدا خيرت بدهد به اين کارها کار نداشته باش!

و هو أنّ الحكماء قد أطبقوا على أنّ الجنس بالقياس إلى فصله عرض لازم كما أنّ الفصل بالقياس إليه خاصة.

«حکماء مي فرمايند که جنس به قياس به فصلش، مثل عرض لازم است» يعني عرضي است که فصل بايد آن عرض را داشته باشد [و اگر] نداشته باشد نمي تواند و فصل بدون عرض مي شود، فصل بدون عرض هم که انسان ندارد يعني جنس ذاتي فصل نيست بلکه عارض بر فصل مي شود. «**کَمَا أَنَّ الْفَصْلَ بِالْقِيَاسِ ...** فصل به قياس به او خاصه مي شود»، جنس هم بدون فصل معنا ندارد. جنس براي خودش حکومت خودش را دارد و فصل هم براي خودش حکومت خودش را دارد. فقط نسبتی که بين اين دو هست اين به نسبت به آن عرض لازم مي شود. اين عرض به نسبت به فصل، عرض عام است چون مبهم است، بين همه مشترک است. فصل به نسبت به اين، عرض خاص مي شود. ماده است و وقتی ماده

مشترک باشد چه چیزی آن را مشخص می‌کند؟  
 فصل! پس اینها دو حقیقتی جدا هستند که نه این از  
 آن خبر دارد و نه آن از این خبر دارد منتها هر دو ذاتی  
 برای نوع هستند؛ نوع، هم ماده می‌خواهد - هم نر!!  
 - هم فصل می‌خواهد هم صورت می‌خواهد. هر دو  
 را می‌خواهد بدون این دو تا این آقا کوچولو، کاکل  
 زری به دنیا نمی‌آید!!

ثُمَّ ذَكَرُوا أَنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَةِ مُتَّحِدٌ مَعَ الْمَادَّةِ وَالْفَصْلَ مَعَ الصُّورَةِ  
 فَيَلْزَمُ مِنْ هَذَيْنِ الْحُكْمَيْنِ عَدَمُ كَوْنِ فِصُولِ الْجَوَاهِرِ جَوَاهِرًا بِمَعْنَى كَوْنِهَا مَنْدَرَجَةً تَحْتَ  
 مَعْنَى الْجَوَاهِرِ ائْتِرَاجِ الْأَنْوَاعِ تَحْتَ جِنْسِهَا بَلْ كَأَنْدِرَاجِ الْمَلْزُومَاتِ تَحْتَ لَازِمِهَا الَّذِي  
 لَا يَدْخُلُ فِي مَاهِيَّتِهَا.

«جنس در مرکبات خارجیه با ماده متحد است و  
 فصل هم با صورت متحد است و ترکیب نیستند.  
 فصول جواهر دیگر در این صورت، جواهر نمی‌توانند  
 باشند به این معنا که در تحت معنای جوهر باشند.  
 همان‌طوری که انواع در تحت جنس خودشان  
 هستند. [بلکه مثل] ملزومات در تحت لازمشان،  
 چون هیچ کدام اینها ارتباطی به بقیه ندارند؛» نه ماده  
 ارتباط به صورت دارد و نه صورت ارتباط به ماده  
 دارد. پس اینها در تحت لازم خودشان هستند.

يَلْزَمُ مِنْ هَذَا عَدَمُ كَوْنِ الصُّورِ الْجَسْمِيَّةِ وَغَيْرِهَا جَوَاهِرًا بِالمَعْنَى الْمَذْكُورِ فِيهِ وَ إِنْ  
 صَدَّقَ عَلَيْهَا مَعْنَاهُ صِدْقًا عَرْضِيًّا.<sup>١</sup>

١. همان، ص ۴۰.

«لازمهٔ این مطلب این است که صور جسمیه و غیر آن جسمیه جوهر به معنای مذکور نیست اگرچه این معنای عرضی بر آنها صدق می‌کند».

تلمیذ:؟؟؟

استاد: آن حقیقت ذاتیه؟

تلمیذ: در مرتبهٔ ذات!

استاد: در مرتبهٔ ذات که معنا ندارد آنکه کفر است. در مرتبهٔ ذات فقط ذات معنا دارد. این در مرتبهٔ علیت است؛ علیت همیشه با ذات هست و هیچ‌وقت جدای از ذات نیست. این مطالبی که می‌گویند: فیض و فیاض و این حرف‌ها، همه مطالب متکلمین و اینهاست. نه، آن حیثیت علی در مرتبهٔ مجرد ذات که در آنجا اصلاً زمان و مکان معنا ندارد و تقدم و تأخر معنا ندارد، آیا در آن مرتبه شما می‌توانید یک مرتبه ذات را جدای از حیثیت علی فرض کنید؟! امکانش نیست. بنابراین تا وقتی که ذات بود حیثیت فاعلی و علی را داشت. اینکه می‌گوییم: «از کی و چه وقت» غلط است چون ذات که کی ندارد!

تلمیذ: حیثیت داشتن با مطلبی که شما فرمودید که ما هم ازلی هستیم تفاوت می‌کند؟

استاد: ازلی به ازلیتِ علت، نه ازلیتِ استقلالی.

آیا می‌شود گفت: سایه ازلی است یا نه؟ آیا شما می‌توانید بین سایه و چراغ انفکاک قائل شوید و بگویید: این چراغ یک مدتی روشن است خب حالا یک سایه‌ای برای خودمان درست می‌کنیم نه! بخواهی نخواهی همراه با چراغ سایه هست ولی کدام، علت دیگری است؟! این را شما در آن ذات تصور کنید.

تلمیذ: شعر مولوی «منبسط بودیم یک جوهر همه»<sup>۱</sup> این را می‌خواهد بگوید؟

استاد: بله همین است یعنی مقام مجرد داشتیم!

تلمیذ: «بی سر و پا بدیم یک سر همه»، بی سر بودن یعنی آثار تجلی...؟

استاد: تعلقات بله، یعنی بی‌تعلق بودیم.

«بی سر و بی پا» نه اینکه سر و پا نداشتیم! یعنی بدون تعلق، بدون دعوا و مرافعه بودیم! اینجا که آمدیم چوب‌ها را گرفتیم به جان هم افتادیم، چماق درست کردیم باتوم درست کردیم دست بلند کردیم تانک و توپ و طیاره درست کردیم این بگیر! آن بگیر! آن کشور این کشور! در سر این بزن بر سر آن بزن! حالا رفتید یک کشور دیگر را هم گرفتید، خب چه شد؟!

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل:

منبسط بودیم یک جوهر همه \*\*\* بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

حالا چه شد؟! کوه‌ها را که عوض نکردید! دره‌ها که  
عوض نکردید! آن کوه‌ها سر جایش هست دره‌ها  
سر جایش هست! جنگل‌ها سر جایش هست!  
پادشاهان را نگاه کنید [می‌گویند]: فلان کشور را  
گرفتیم! خب چقدر به تو اضافه شد شصت کیلو  
بودی نود کیلو شدی؟! نه همان هستی! همه‌اش در  
عالم خیال است همه‌اش در عالم تخیل است همه‌اش  
در عالم اعتبار است.

حالا ای کاش اینها فقط خیال بود ای کاش فقط  
اینها در مرتبه توهم در نفس باقی می‌ماند! بلکه بر  
این خیال ترتیب اثر خارجی داده می‌شود! جان‌ها  
از بین می‌رود! ناموس‌ها از بین می‌رود! اعراض از بین  
می‌رود! مفسد و تخریب‌ها [به وجود می‌آید]! همه  
برای خیال است؛ خیال اندر خیال اندر خیال!  
[می‌گوید] فلان قضیه که انجام شود حکومت من هم  
دیگر می‌خواهد ساقط شود! ساقط شد که شد، بلند  
شو برو پی کارت! نه باید نگه داریم!

عاقبت مستکبران عالم

رضاشاه خیلی قلدر بود. از این قلدرها همیشه  
هستند و زیادند و اختصاص به او ندارد، او اسمش

بد دررفته است! رضاشاه وقتی که دید دیگر قرار  
است که برود...!

واقعاً کسی قضیهٔ صدام را تصور می‌کرد؟! وقتی  
روزهای آخرِ صدام بود - خیلی قبل از روزهای آخر  
- وقتی من به این جریان صدام نگاه می‌کردم اصلاً  
انسان باور می‌کرد یک روزی بیاید که این صدام  
برود؟! جدی کسی باور می‌کرد؟! حالا ما بگذریم از  
این حرف‌هایی که این طرف و آن طرف مدام  
می‌شنیدیم! خب اینها حرف بود دیگر، اینها همه  
حرف بود و همه هم فهمیدند حرف است! واقعاً  
کسی باور می‌کرد که این صدام برود؟! یعنی اگر ما  
در زمان شاه ده در هزار، یک صدم، احتمال رفتن شاه  
را می‌دادیم با آن جبروت و با آن دستگاه و با آن  
خدمه و با آن برنامه‌ها که خب بالآخره داشت آن  
یک صدم را راجع به صدام هم نمی‌دادیم چون خیلی  
قوی‌تر بود دیگر! آن دیکتاتوری و عجیب رعب و  
وحشت و واقعاً قساوتی که صدام داشت کجا آن  
قساوت را شاه داشت؟! اصلاً صدام چیز عجیبی بود  
یعنی جانور بود؛ شاید یک جانور کم‌نظیری بود و  
اصلاً یک چیز عجیبی بود و قدرت نفس عجیبی

داشت خیلی عجیب بود! اصلاً شاه به گرد [پایش] نمی‌رسید. دیده‌اید وقتی که اعدامش کردند اصلاً انگار نه انگار! طناب را دور گردنش انداختند همین طوری نگاه می‌کند و شروع به فحش دادن و فلان می‌کند شاه این طوری نبود! بزدل بود خیلی ترسو و بزدل بود. این آدم، شخصیت چیزی نداشت هم چنین شخصیت مستقل و چیزی نداشت. حالا آن بابایش [رضاشاه] نه، آن خیلی آدم چیزی بود و خلاصه خیلی هم چنین بی‌شبهت به صدام نبود ولی باز صدام چیز دیگری بود. پدرش بی‌شبهت نبود و از اینها همیشه بودند.

خلاصه آن یک صدم را هم ما راجع به صدام پیش‌بینی نمی‌کردیم! ولی وقتی که دیدیم آمد و جریانات گذشت، دیدیم نه، قرار بر این است که برود... صحبت‌هایی که می‌شود [این‌طور است] مثل اینکه اینجا بنابر مشیت و تقدیر خدا قرار بر این است که ایشان را تشریف ببرند!! ایشان را تشریف ببرند!! هرچه داد می‌زد: بیاید بگردید نگاه کنید ببینید ما بمب داریم؟! هرچه گفت، عین خیالشان

نبود. قرار است تشریف ببرید. بعد هم مثل اینکه معلوم شد نداشته است! آن طوری که می گویند! حالا ما که خبر نداریم ما که از سیاست چیزی نمی فهمیم! بله، می گویند: ما که از چیزی خبر نداریم! فلان نداریم و چشم و گوش بسته هستیم و هیچ چیزی نمی دانیم! فقط ظاهراً اخبار در تحت یک عدّه خاصی است و بقیه هیچ نمی دانند! این طوری می گویند! ولی وقتی مشخص شد که ایشان باید برود، دیگر هرچه دست و پا کرد دید فایده ای ندارد.

این جناب اعلیٰ حضرت رضاشاه هم وقتی دید نه دیگر، دیگر آن زمان تمام شد و آن جریان ها تمام شد و اینها و دیگر باید برود، به تنها چیزی که فکر می کند به این [سلطنت است]! ببینید! پس سلطنت من چه می شود؟! یعنی چه؟! یعنی تمام خدمت به ملت و فلان و اینها همه کشک است! سلطنت مهم است! مسئله سلطنت من چه می شود؟! آن جناب آقای فروغی که رئیس همه آن چیزها بودند، به ایشان می گویند که پسر سلطنت خواهد کرد. آن وقت می گوید: خب بالأخره پسرمان هست و او می گیرد.

ببینید همه تخیل است! همه تصوّر است! همه خیال است! همه ذهنیات است؛ ذهنیات فاسد! خب بدبخت بیچاره به جای اینکه بیای فکر بکنی، فکر آخرت را بکنی، فکر آن طرفت را بکنی، فکر اینکه داری می روی را بکنی دنبال این هستی که آیا این سلطنتی که الآن من به او چسبیده‌ام در خانواده ما می ماند؟! چون پسر را وجود باقی خودش می داند دلش آرام می شود!

پسر انسان، وجود باقی او

پسر انسان وجود باقی است. حالا پسر تو سلطنت پیدا نکند یکی دیگر پیدا کند چه فرقی می کند؟! سلطنت، سلطنت است دیگر، ما هم قول می دهیم همان طوری که شما به نحو احسن الحمدلله تا به حال سلطنت کردید و عدل، امنیت، رفاه و همه چیز را برای این ملت بدبخت [آوردید، ما هم همین کار را انجام بدهیم]!

من یک وقت با خودم می گفتم که - حالا هم به این آقا می گفتم - ما ایرانی ها واقعاً چقدر بدبختیم! آن از آن زمان سابق ما و حالا دیگر چه عرض کنم! دیگر همیشه مثل اینکه ما باید بدبخت باشیم. واقعاً

نمی‌دانم این خدا با این کشور چه تقدیری کرده  
است! برویم به این خدا بگوییم: خدایا حالا تو هم  
نمی‌توانی این قلمت را کج کنی یک خورده آن طرفی  
کنی این طرفی کنی یک طور دیگر بنویسی؟! آخر ما  
کشورهای دیگر را هم دیده‌ایم به خدا! آخر این چه  
بساطی است!؟

یعنی جداًها! آخر آدم چه بگوید؟! این تفکرات،  
این تدبیرها، واقعاً چیست؟! چیزهایی که از  
خودشان می‌شنود، آقا خودتان دارید می‌گویید! به  
خدا حرف‌های ما نیست حرف‌هایی است که  
خودتان می‌گویید! وقتی که انسان نگاه می‌کند واقعاً  
به این مردم که با چه صدقی آمدند با چه صفایی  
آمدند با چه عرقی آمدند. این شهدای ما [چطور  
آمدند!] واقعاً کدام یک از این افراد، از این شهدای ما  
را شما در سایر کشورها می‌توانید پیدا کنید؟! این  
جوان‌ها! حالا عده‌ای هم این وسط آمدند نان را به  
نرخ روز خوردند به آنها کاری نداریم! ولی اینهایی  
که واقعاً با چه اخلاصی و با چه نورانیتی، با چه  
نورانیت و با چه هم‌متی رفتند و به دفاع از مملکت و  
کیان اسلام پرداختند [کجا سراغ دارید]؟! یعنی

خیلی بیش از اینها، خیلی خیلی بیش از اینها این  
ملت سزاوار بود که به او برسند. خیلی بیش از این  
مسائل سزاوارش هست! خیلی واقعاً! ما نمی‌دانیم؛  
ما که به مسائل و سیاست وارد نیستیم و خبر نداریم  
چه می‌شود! یک مسائلی هست که ما نمی‌فهمیم!  
عقلمان بعد از پنجاه و چند سال هم نمی‌رسد و  
خیال می‌کنم اگر صد سال هم از ما بگذرد عقل ما  
نرسد به اینکه خیلی چیزها را بفهمیم و فقط فهمیدن  
این چیزها اختصاص به بعضی از عقول کامله دارد!!  
بعضی‌ها فقط می‌فهمند!! این‌طور می‌فرمایند!  
این‌طور مطرح می‌شود! کسی نمی‌فهمد و مطالب را  
ادراک نمی‌کند!! خیلی خوب، بسیار خوب! «پس  
سخن کوتاه باید والسلام»! حالا که قرار بر این است  
که ما نفهمیم پس هیچی، ما حرف نمی‌زنیم!

تمام تفوق‌های موجب افتخار در دنیا به واسطه ایرانی‌ها

شما الآن نگاه کنید تمام آن تفوق‌های موجب  
افتخار در دنیا به واسطه همین ایرانی‌هاست. در

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی، دفتر اوّل:

در نیابد حال پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه باید والسلام

هرجا؛ در انگلیس، در فرانسه، در آمریکا، در اروپا،  
تمام اینها، همه ایرانی‌ها، ایرانی‌ها! هرجا می‌روی  
پای ایرانی در کار است. در این مسائل علمی و  
جریاناتی که برای آنها فخر ایجاد کردند برای آنها  
افتخار درست کردند همه ایرانی هستند. بهترین  
پزشک قلب دنیا ایرانی است. بهترین چشم‌پزشک  
دنیا ایرانی است. بهترین جراح کلیه ایرانی است.  
بهترین جراح مغز و اعصاب ایرانی است. بهترین!  
مهندسان فنی و غیرفنی در مراکز آنها همه ایرانی‌ها  
هستند. لذا وقتی می‌گویند که یک هم‌چنین وضعیت  
است و... این ملت خیلی بیش از اینها سزاوار بودند.  
افسوس! آدم بیاید چیزهایی را مشاهده کند که واقعاً  
نمی‌داند چه بگوید!

این بود آن اخلاقی که ما به همه دنیا نوید نشر و  
تبلیغش را می‌دادیم؟! این بود آن اخلاق؟! این بود  
آن فرهنگ؟! همه دیدند دیگر، همه دیدند و مشاهده  
کردند!

عدی بن حاتم به مدینه آمد، خواهرش [قبلاً]  
اسیر شده بود [و پیامبر آزادش کرد] و [وقتی عدی]  
در مدینه آمد سه روز در مدینه بود اخلاق پیغمبر را

دید، رفت و آمد پیغمبر را دید، ارتباط پیغمبر با افراد را دید. [خواهرش را که] آزاد کردند رفت در قبیله‌اش [به عدی] گفت: برو که اگر یک نفر از طرف خدا آمده باشد فقط همین است! بابا مردم گاه نخورده‌اند! عدی در مدینه آمد به پیغمبر نگاه کرد، گفت: اگر پیغمبری باشد [این است]، تا آخر هم همین بود. اگر پیغمبری باشد این است.<sup>۱</sup> به حرف که درست نمی‌شود! حرف بزن!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup>. إعلام الوری، ص ۱۲۷.